## روایاتی از ائمه علیهم السلام در تفسیر آیه ألست بربّكم

أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 عرض شد در زمینه وجود عالمی غیر از این عالم شهادت و عالم مُلك، كه تعبیر از آن به عالم ذر می‌آورند، روایاتی وجود دارد. كه این روایات اغلب صحیح‌السند هستند و صراحت و یا حدّاقل تصریح به این مطلب هم دارند. بعضی از این روایت‌ها را عرض كردیم، و بعضی دیگرش ماند، كه امروز بعضی از این روایت‌ها را می‌خوانیم و دیگر برمی‌گردیم سرِ آن آیه، و مطلب را حالا یا امروز یا اگر خدا بخواهد فردا تمام می‌كنیم.

 روایتی است در تفسیر عیاشی[[1]](#footnote-1) از ابی‌بصیر، قلت لأبی عبد اللَه علیه السلام: کیف أجابوه و هم ذر قال: جعل فیهم ما إذا سألهم أجابوه یعنی فی المیثاق

 این‌ها چگونه جواب دادند و به چه كیفیتی سؤال و جواب بوده؟ سؤال و جواب یك كلام لفظی می‌خواهد كه معلول یك كلام نفسی است و یك متكلم می‌خواهد و یك مخاطب می‌خواهد و نمی‌شود همین‌طور انسان همه چیز را بر اساس مجاز ـ مجاز در إسناد یا إسناد مجازی ـ حمل كند. بالاخره این آیات تا وقتی كه برهان قطعی بر امتناع استعمال حقیقی از یك لفظ و یك كلام در كلام باری یا در كلام ائمه معصومین نباشد، انسان نمی‌تواند كلام آن‌ها را به مجاز حمل كند. الّا این‌كه قرائن باشد. یك قرائنی باشد كه دلالت بر این قضیه بكند[[2]](#footnote-2).

 بله، دیشب بود داشتم یك كتابی را مطالعه می‌كردم اتفاقاً ذكرش بی‌مناسبت نیست. كتاب هم مربوط به یكی از بزرگان است، بزرگان از اهل فلسفه، از اهل علم، فوت كرده، به رحمت خدا رفته.

 همین‌طوری روی میز بود ـ یكی برای من گرفته بود، یك كتاب دوره‌ای است ـ همین‌طوری باز كردم كه یك تورقی بكنم، یك دفعه چشمم افتاد به یك قضیه كه گفتم ببینم چیست. دیدم كه راجع به تناقضات در قرآن سؤال شده، از این كه در قرآن تناقضاتی وجود دارد شما این تناقضات را چطور حلّ می‌كنید؟ ظاهراً جلسه سؤال و جوابی بوده كه سؤال می‌كردند و جواب می‌دادند. بعد گفته بسیاری از این‌ها با توجیهات قابل حلّ است. مثلًا خودشان مثال زده به این قضیه موت، كه در یك جا اسناد موت به ذات باری است: اللَه يَتَوَفَّي الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنامِها[[3]](#footnote-3) این اسناد، اسناد موت شخص به ذات باری است، الله! غیر الله كه در ذات الله دخالت ندارد، ورود ندارد.

 و از آن طرف هم داریم كه قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ.[[4]](#footnote-4) ملك الموت همان جناب عزرائیل است و با بقیه ملائكه متفاوت است. و از آن طرف داریم الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ[[5]](#footnote-5) در این‌جا این موارد را چطور می‌شود جمع كرد؟

 خیلی برای من عجیب بود. ایشان پاسخ داده به این‌كه طبق قاعده همین است! چون دستور اصلی از طرف خدا می‌آید، اراده بر موت یك شخص از ناحیه پروردگار است، و این اراده و دستور می‌آید به همان فرمانده اصلی كه جناب عزرائیل است به او منتقل می‌شود و او هم در تحت امر و نفوذش ملائكه‌ای دارد. پس بنابراین آن مباشر بالفعل و قریب، نه خداست! و نه ملك الموت! ـ ایشان ذكر كرده ها[[6]](#footnote-6)! حالا خودتان بروید ببینید ـ آن مباشر همان ملائكه هستند. آن‌ها قبض روح می‌كنند و بعد ...

 من خیلی تعجب كردم! این‌ها شاگرد علامه بودند! یعنی شاگردان علامه این‌ها را نمی‌فهمیدند؟! خیلی برایم غریب است، عجیب است! اصلًا همین‌طور من ایستاده بودم بهتم زده بود، تعجب می‌كردم آخر، چطور یك چنین چیزهایی ...

 و آن مباشر قریب ملائكه هستند!، پس بنابراین این‌ها چون به دستور حضرت عزرائیل قبض روح می‌كنند شما می‌توانید اسناد موت را به خود جناب عزرائیل بزنید، اشكال ندارد.

 و ایشان هم مثال هم زد، گفت: اتفاقاً مجاز در اسناد ما داریم، در مطول[[7]](#footnote-7) در مثال بنی الأمیر المدینه، یا بنی المعمار المدینه، یا بنی البنّاء. ببینید سه مرحله در بِناء وجود دارد.

 اوّل كه اسناد بِناء به همان امیر است كه آن حاكم است و آن فرمان می‌دهد و اجرا می‌شود. دوّم اسناد بِناء به معمار است، معمار كه گِل و آجر كه درست نمی‌كند، دستش كه به گِل و آجر نمی‌خورد. امّا آن كسی كه مباشر اصلی است، آن بَنّاء است كه آن آجرها را یكی یكی می‌چیند و لایش را مصالح می‌گذارد و خلاصه این طاق را می‌برد بالا، دیوار را ...

 مجاز در اسناد هم در این‌جا وجود دارد پس بنابراین این مشكلی ندارد.

 ببینید این قضیه آیا صحیح است كه ما در كلمات وحی بخواهیم این‌گونه دخل و تصرف كنیم و یك واقعیت وحیانی را مَجاز تلقی كنیم؟!!

 بله ممكن است در این ذهن، در یك جایی استعاره باشد. امّا وقتی كه مسئله هنوز می‌تواند بر آن معنای حقیقی خودش حمل بشود، در این صورت چطور ما می‌توانیم این را حمل بر آن مجاز كنیم؟ شما به جای این‌كه آن مثال خلاف را بزنید ـ چون در مثال بنی الأمیر المدینه، این بِناء به معنای ساختن است، و آن ساختن را نسبت دادن به امیر اصلًا دروغ است، ساختن به معنای دستور، به معنای مباشر، به معنای علل فاعلی و به معنای معدّه، این از باب مجاز ممكن است امّا این قضیه را شما بخواهید بیایید به یك اسناد موت واقعی و تكوینی به پروردگار بدهید خلاف است. ـ راحت‌ترین مثالش همین مثال برق است[[8]](#footnote-8). آقا این برقی كه در این‌جا این چراغ را روشن كرده این برق از كجا آمده؟ از كنتور مدرسه آمده دیگر.

 پس می‌توانیم بگوییم كنتور باعث روشنایی این برق است، اگر این كنتور نبود، این روشنایی هم الآن نبود. بعد می‌توانید بگویید برقش به ترانس شهر برمی‌گردد، تا آن نباشد این نمی‌تواند باشد، و حتی می‌توانید بگویید اصلا برقش به نیروگاه برمی‌گردد، همه‌اش درست است و همه‌اش واقعی و همه‌اش حقیقی و همه‌اش منطبق با عین واقعیت است.

 در همان دستگاه‌ها و مكینه‌های مولّد كهربا كه تولیدشان به واسطه نیروگاه‌های گازی و یا سدها و امثال ذلك هست، حقیقتاً و واقعاً برق از آن‌جا نشأت می‌گیرد یا نه؟ از روی هوا كه برق نمی‌آید! از این‌جا می‌گیرد. این برق می‌آید در این شبكه‌های مختلف، اولًا در ولتاژهای بسیار بالا، مثلا شصت هزار ولتی، و بعد می‌آید همین‌طور پایین، پایین، تا می‌رسد به همین‌جا كه می‌شود دویست و بیست ولت.

 این برقی كه الان از آن‌جا آمده و رسیده به این‌جا، شما هركدام از این وسائط بین راه را می‌توانید موضوع قرار بدهید برای حمل این محمول؛ و واقعاً هم هست و درست هم هست.

 حالا چون ما حقیقت ولایت را نفهمیده‌ایم، چون حقیقت سریان ولایت را در علل واسطه و در علل مجریه و در علل منزّله این اراده و مشیت درنیافتیم، لذا خدا را در یك مرتبه قرار دادیم، ملك مقربش را در مرتبه مادون، و بعد ملائكه‌ای دیگر را هم در مراتب پایین‌تر و این‌ها هستند كه كار را انجام می‌دهند. در حالی كه خودِ آن ملائكه هم مراتب دارند، این‌طور نیست كه سه مرتبه باشد، هزار مرتبه ممكن است وجود داشته باشد. این ملك در تحتش یك ملائكه دیگر، آن هم در تحتش یك ملائكه و هلمّ جرّاً[[9]](#footnote-9).

 این از یك طرف، از طرف دیگر مگر ما روایات نداریم بر این‌كه شخص خود جناب ملك الموت را می‌بیند؟ با این روایات چه می‌كنید؟[[10]](#footnote-10) و شهود! شهود عینی و شهود خارجی است كه این‌ها همه دلالت می‌كند بر اینكه عین ملك الموت در این‌جا حضور دارد و وجود دارد. و همچنین روایاتی كه می‌گویند در بعضی از موارد خود ذات ربوبی بلاواسطه قبض روح مؤمن را می‌كند چه؟ مگر نداریم؟[[11]](#footnote-11) این‌ها همه‌اش مجاز است؟

 خیلی عجیب است ها! آدم تعجب می‌كند چطور یك همچنین حرف‌هایی، چطور یك همچنین مطالبی گفته شده، با این‌كه این‌ها اهل فلسفه بودند، اهل درس بودند، اهل تحقیق بودند ... علی كلّ حال ... دیگر حالا چه عرض كنیم.

 این روایتی هم كه در این‌جا هست، مسئله به همین كیفیت است دیگر. وقتی كه در این‌جا دارد وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَني آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ... كلام در این‌جا مطرح است! ذُرِّيتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلي أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلة، قالوا همان قالوا است، بليٰ همان بليٰ است. ألست بربّكم، ألست بربّكم است، ألستَ بربِّنا نیست! واقعا همان ألستُ برّبكم! این‌ها همین الفاظی است كه حكایت از این محكی خارجی دارد.

 همه این مفاهیم در جای خود محفوظ است، حال باید در كیفیت تصور صحبت كرد، نه در اصل و كینونیت، و تبدّل یك معنای حقیقی به معنای مجازی به خاطر بی‌سوادی خودمان!

 حالا در این‌جا، این كیف أجابوا و هم ذر؟ حضرت می‌فرمایند: جعل فیهم ما إذا سألهم أجابوه، وزاد فی العیاشی: یعنی فی المیثاق

 در این‌ها چیزی قرار داده است كه اگر آن‌ها سؤال می‌كردند این‌ها جواب می‌دادند. یعنی آن حقیقت واقعیه‌ای كه آن حقیقت، علّت برای پاسخ خارجی است، آن واقعیت در درون این‌ها گذاشته شده، واقعاً؛ نه اعتباراً! حقیقتاً، لا تخیلًا و تصوّراً و توهّماً. واقعیت ادراك ربوبی و وحدت ربّ و وحدت إله الآن در ذات این‌ها قرار داده شده. وقتی این واقعیت قرار داده شده باشد، دیگر فرق نمی‌كند جواب بدهند یا ندهند؛ این واقعیت هست، این باور هست. آن باور در ربوبی در تك‌تك آن‌ها از مؤمن تا كافر همه وجود دارد. هم در وجود و نفسِ علی بن ابی‌طالب وجود دارد و هم در نفس معاویه بن أبی سفیان. در همه، این واقعیت و تكوّن ربوبی و اقرار به ربوبیت در هر دو وجود دارد. اگر نداشته باشد این كه دیگر مكلف نیست! این كه اصلًا تكلیف ندارد.

 همین اقرار به ربوبیت و اقرار به وحدانیت و آن اقرار، كه همان اعتراف است و همان باور است، همان باورِ وجدانی است و از این‌جا معلوم می‌شود كه آن‌چه كه بر آن قلم انسان قرار داده شده به عنوان انسان، این ذاتاً موحد است، یعنی توحید در ذاتش هست، نه این‌كه شرك در ذاتش باشد، و فلزش فلز شرك باشد. فلز، فلز توحید است، متریال متریال توحید است، آن تركیب سرشت، سرشت توحید است، منتها به واسطه نزول در عالم اسباب و مسببّات، آن سرشت توحید را نمی‌گذارند ظهور خارجی پیدا بكند. البته دیگر حالا مباحثش مباحث دیگری است، این قضیه دیگر بحثش مربوط به عالم ذر نیست، و ما فعلًا در آن قضیه صحبت می‌كنیم.

 در این‌جا خود مرحوم علامه با آن «اقول» بیان می‌كنند. می‌فرمایند:[[12]](#footnote-12)

 لما فهم الراوی من الجواب ما هو من نوع الجوابات الدنیویه استبعد صدوره عن الذر.

 تصور راوی این بوده كه این از نوع سؤال و جواب‌هایی است كه ماها می‌كنیم و با همدیگر داریم، گفته كه در آن عالم كه زبانی نبود، گوشی نبود، نفسی نبود، چیزی نبود، پس این سؤال و جواب چه معنایی دارد؟ پس در این‌جا:

 فسأل عن ذلك فأجابه علیه السلام بأن الأمر هناك بحیث إذا نزلوا فی الدنیا كان ذلك منهم جوابا دنیویا باللسان و الكلام اللفظی

 خب بله، این كلام ایشان درست است.

 یؤیده قوله علیه السلام ما إذا سألهم، و لم یقل: ما لو تكلموا و نحو ذلك. اگر تكلم كنند.

 باز در تفسیر عیاشی[[13]](#footnote-13)، از أبی‌بصیر عن أبی عبدالله علیه السلام است كه ألست بربّكم ... ببینید! همه این‌ها دلیل بر این است كه مقصود از آیه چیست؟ اشكال ما در این قضیه است. ایرادی كه بنده گرفتم، اعتراضی كه كردم بر تفسیر مرحوم علامه، به این نكته از قضیه برمی‌گردد كه خود آیه چه را می‌رساند؟ خود آیه، با ضمیمه این روایات، چه معنایی را می‌رساند؟ این مسئله‌ای است كه خب باید در آن دقت شود. آیا خود آیه دلالت بر یك حقیقت دنیویه می‌كند؟ بر یك واقعیت دنیویه می‌كند؟ یا این‌كه نه! آیه دلالت بر یك مرتبه‌ای فوق مرتبه دنیا و فوق مرتبه عالم شهادت دارد. البته الفاظ همه به این قضیه دلالت دارد.

 قالوا بألسنتهم؟

 حضرت می‌فرمایند: نعم و قالوا بقلوبهم.

 به قلوبشان هم گفتند.

 فقلت: و أین كانوا یومئذ؟

 این‌ها كجا بودند؟!

 قال: صنع منهم ما اكتفة به.

 از این‌ها یك حقیقتی به وجود آورد كه از این حالت كفایت می‌كند، كه همان حالت فطرت و حالت درونی باشد.

 بله باز در این‌جا در این توضیح همین مطلب را می‌فرمایند.

 و فی الدر المنثور، أخرج عبد بن حمید و الحكیم الترمذی فی نوادر الأصول و أبو الشیخ فی العظمه و ابن مردویه عن أبی أمامه: أن رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم قال: خلق الله الخلق و قضة القضیه، و أخذ میثاق النبیین و عرشه علة الماء، فأخذ أهل الیمین بیمینه، و أخذ أهل الشمال بیده الأخرة ـ و كلتا ید الرحمن یمین ـ (یعنی این‌طور نیست یعنی خدا یمین و شمال ندارد.)

 فقال: یا أصحاب الیمین ـ فاستجابوا له فقالوا: لبیك ربنا، و سعدیك. قال: أ لست بربكم؟ قالوا: بلة ـ قال: یا أصحاب الشمال ـ فاستجابوا له فقالوا لبیك ربنا و سعدیك ـ قال: أ لست بربكم؟ قالوا: بلة.

 پس هر دو اقرار به ربوبیت در این‌جا كرده‌اند. هم اصحاب یمین و هم در این‌جا اصحاب شمال. بعد دیگر تتمه جالبی هم دارد، دیگر خودتان ببینید.

 خب این روایاتی كه در این‌جا هست، كه تمام این روایات دلالت می‌كند بر این‌كه قبل از خلقت این عالم، كه عالم مادّه و عالم شهادت باشد، قبل از این خلق، یك عالم دیگری بوده، در سلسله عوالم ربوبی، كه در آن‌جا همین حقیقت آدم و عالم در آن‌جا تحقق پیدا كرده، منتها تحقق این در آن‌جا تحقق عینی و تحقق مُلكی نبوده، تحقق تحققِ تجردی بوده، و در آن تحقق تجرّدی، این سؤال و جواب در آن‌جا انجام گرفته، آن تحقق، تحقق تجردی و تحققْ، تحققِ ملكوتی و تحقق، تحققِ ذرّی در آن‌جا بوده. ولی حقیقت این معنا در آن‌جا قرار داده شده، این طور نبوده كه آمادگی برای این مسئله در آن‌جا گذاشته شده، یك دانه سیب نبوده، كه آمادگی برای تبدیل به یك درخت شدن بوده. بلكه خود درخت سیب بوده، منتها خود درخت سیبی كه جنبه مُلكی و جنبه ثقلی نداشته، همان حقیقت تجرّدی او كه همان واقعیت اوست كه متبدّل به یك حقیقت ثقلی و مادی و مُلكی می‌شود، در آن‌جا خود آن درخت تحقق داشته، متحقق بوده، نه این‌كه در آن‌جا تخم درخت سیب را خدا درست كرده و بعد هم گفته ما آن‌جا در آن اقرار به ربوبیت را گذاشتیم و نمی‌دانم این كه حالا بعداً تو هر سال شصت هفتاد سال سیب می‌دهی و این‌ها را همه را گفتیم و قبول می‌كنی؟

ـ بله قبول می‌كنیم! باشد اگر آبمان بدهند، كود هم پایمان بریزند، ما فرض بكنید كه شصت هفتاد كیلو برایتان سیب می‌آوریم!

 نه! این حرف‌ها نبوده، خود درخت سیب در آن‌جا درست شده بوده، منتها آن درخت سیب یك درخت سیب تجردی بوده كه این درخت صورت نازله آن درخت تجردی است، دانه‌های سیب هم در آن موقع همه مشخص بوده، به این شاخه‌اش چند تا باشد، رنگ سیب هم چقدر باشد، وزنش هم چقدر باشد، امسال چقدر باشد، سال بعد چقدر باشد، سال دیگر چقدر باشد. همه این‌ها از آن اوّل تا آن آخر ردیف و به ترتیب در آن‌جا قرار داده شده، بعد همان نحوه در این عالم ظهور پیدا می‌كند به همان ترتیبی كه در آن‌جا بوده، نه این‌كه دیرتر. آن سالی كه شصت و سه كیلو است، باید شصت كیلو بدهد، آن سال چهل كیلو نه، همان شصت كیلو را داده، سال بعدش كمتر: سی كیلو. چون می‌گویند درخت‌ها بعضی یك سال كمتر می‌دهند، یك سال بیشتر می‌دهند؛ این را طبق همان ترتیب از آن‌جا به این جا هم به همین كیفیت می‌آید و انجام می‌شود.

 ما چشم برای دیدن آن مقام جمع را نداریم، و فقط به مقام فرد و تشخص نگاه می‌كنیم، لذا فقط همین سیب امسال را بر درخت می‌بینیم، و بعد آن را نمی‌توانیم ببینیم. اگر فردی چشم او به مقام جمع رسیده، و آن حقیقت جامعه را در تمام سنواتی كه باید این شجره مُثمره دارای ثمر باشد، او آن را مشاهده كرده باشد، همان سالی كه درخت سیب سی كیلو داده، به افراد می‌گوید غصه نخورید سال دیگر هفتاد كیلو این سیب خواهد داد، و همینطور هم خواهد شد.

 كه عرض كردم این مربوط به عالم ثابتات است و در آن‌جا این قضیه در آن‌جا شكل می‌گیرد.

 حالا در این‌جا، مرحوم علّامه می‌فرمایند[[14]](#footnote-14) این آیه دلالت بر یك حقیقت در زمان گذشته را ندارد، بلكه دلالت بر یك واقعیتی را دارد كه آن واقعیت هیچ ارتباطی به گذشته ندارد، این واقعیت آنی است كه ما داریم می‌بینیم، مشاهده می‌كنیم در خارج افراد می‌آیند، در طول زندگی‌شان با مسائلی برخورد می‌كنند، كه خود را تنها می‌بینند، ربوبیت حق را در وجود خودشان مشاهده می‌كنند. آن الست بربّكم همان سؤالی است كه پروردگار در وجود این‌ها در طول این قرائن و آثار و وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْها ...[[15]](#footnote-15) قرار داده و این آیات همه آن‌ها را به این نكته راهنمائی می‌كند كه این پروردگار در این‌جا باید ربّ باشد.

 این از یك طرف. از طرف دیگر پس این آیه مربوط به دنیاست. حالا می‌آیند صحبت سر این می‌كنند، بحثشان را راجع به این می‌كنند. البته من یك تورقی كردم، خیلی دقتی در این قضیه نكردم. چون ما آیات دیگری هم داریم: ... وَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ[[16]](#footnote-16) همه چیزها و هرچه كه در عالم هست، در امام مبین هست. وکلّ شیء أحصیناه فی کتاب مبین و عرض می‌شود كه این هم از آن طرف این‌جا احصاء شده، همه مسائل در این‌ها احصاء شده[[17]](#footnote-17). فلذا ما می‌بینیم كه آیات دیگر مثل ... بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ[[18]](#footnote-18) كه ملكوت و حقیقت این اشیاء به دست پروردگار است و تمام جنبه غیبی و جنبه ربّی اشیاء به دست پروردگار است.

 از آن‌جا ما استفاده می‌كنیم كه این آیه دلالت می‌كند بر یك واقعیت در زمان گذشته، یعنی به ضمیمه آیات وکلّ شیء أحصیناه فی إمام مبین و یا بیده ملکوت کلّ شیء كه در این آیات قرآن زیاد است، از این‌جا استفاده می‌شود كه آن آیات می‌گویند قبل از این عالم، عالمی بوده به نام عالم ملكوت و حقیقت عالم ماده و عالم شهادت در آن عالم ترسیم شده، و از آن‌جا كه در آن عالم حقیقت اشیاء به نحو ملكوت وجود تعینی داشته است، این سؤال و جواب در آن‌جا تحقق پیدا كرده، كه این ظهور خارجی آن عالمی كه در آن آیات دیگر دلالت می‌كند، آن ظهور خارجی‌اش الآن این آیه‌ای است كه الآن ما داریم مشاهده می‌كنیم. پس بنا بر این این آیه‌ای كه دارد و إذ أخذ ربّک خودش به تنهایی دلالت بر وجود یك عالم ما قبل ندارد، آیات دیگری از قرآن داریم، آن آیات[[19]](#footnote-19) دلالت بر یك عوالم مافوق دارد، كه آن عوالم به آن عوالم ملكوت گفته می‌شود، با توجه به این قضیه سؤال و جواب در آن عالم، در عالم ملكوت و این‌ها تحقق پیدا كرده. و لذا به واسطه آن آیات، این آیه حمل می‌شود بر یك حقیقتی كه حقیقت مافوق و ما قبل این عالم بوده و به آن عالم عالم ملكوت و عالم ذر گفته می‌شود. این ماحصل كلام مرحوم علامه.

 در این‌جا، در این كه خود ایشان هم اعتراف می‌كنند عالم ذری وجود دارد و در آن عالم ذر این سؤال و جواب انجام گرفته در این مسئله بحثی نیست و در این قضیه اختلافی نیست. آن‌چه كه در این مسئله به نظر می‌رسد، این است كه اگر قرار بر این است كه ما این آیه را مربوط به خلق و جریان عالم مُلك بدانیم ـ چطور این‌كه بر این مسئله اصرار فرموده‌اند ـ دیگر ضمیمه آیات دیگر نمی‌تواند این را به عوالم ماقبل منتسب كند، این دیگر جمع بین متناقضین است. یعنی این آیه دلالت بر جریان اقرار و اعتراف به ربوبیت در صرد این عالم دارد، در این جریان دارد، آیات دیگری كه دلالت بر ملكوت كلّ شیء می‌كند به جای خود محفوظ، بسیار خب. آن یك آیاتی است كه دلالت می‌كند بر این‌كه غیر از این عالم مُلك و شهادت یك عوالم دیگری هم هست، در آن عالم حقائق این عالم بوده، به صورت ذر بوده، به صورت حقیقت تجردی بوده، در آن‌جا ماده نبوده، ثقل نبوده، امثال ذلك. بسیار خب، هركدام آیه به جای خود.

 ما نمی‌توانیم این آیه را، آیه‌ای كه دلالت بر هندوانه می‌كند را نمی‌توانیم دلالت بر خربزه بكنیم. اگر هندوانه هندوانه است سر جای خودش، خربزه هم خربزه است در یك جای دیگر.

 اگر این آیه مربوط به عالم شهادت می‌شود دیگر ما نمی‌توانیم به واسطه آن آیات دیگر كه دلالت می‌كند بر ملكوت، تفسیر كنیم، مگر این‌كه ما بگوییم كه این آیه از خود الفاظش، از خود عباراتش ناظر به آن عالم ماقبل هم هست، كه این قابل اثبات نیست.

 وقتی شما می‌گویید كه این آیه خلقت انسان را می‌رساند كه چطور پروردگار از ظهور آدم و بنی‌آدم همین‌طور نسل‌های یكدیگر را ایجاد می‌كند و در آن سیر خارجی خودشان و وجودی خارجی خودشان و حوادث و پدیده‌های خارجی خودشان كم‌كم به این مرتبه می‌رسند، وقتی كه حوادث را یكی پس از دیگری می‌بینند و تجربه می‌كنند، وقتی با قضایایی برخورد می‌كنند كه نمی‌توانند از عهده آن‌ها برآیند و اعتراف به عجز می‌كنند، یعنی نفس قضیه خارجی است كه آن‌ها را وادار به ربوبیت می‌كند نه آن‌چه را كه خدا ودیعه گذاشته. ببینید! این‌جا دقیق است!

 صحبت از آن‌چه خدا به ودیعه گذاشته نیست، صحبت از این است كه وقتی انسان در این دنیا می‌آید با حوادث وقتی برخورد می‌كند، و تجربیات مختلفی می‌بیند خواهی نخواهی می‌بیند خب یك ربّی دارد، باید اقرار به توحید بكند. این یك حرف، یك حرف این است كه اگر بر فرض به حوادثی هم برخورد نكند خودش اصلًا فی حد نفسه اقرار به ربوبیت در آن هست. حرف ما این است. در خود ذات و فطرت انسان این اعتراف هست، نه این كه حالا بخواهد بیاید یك عمری تجربه كند، سرش در یك جا به سنگ بخورد، در یك جا فرض بكنید كه كله‌اش خون بیاید، در یك جا فرض كنید بماند، دكتر جوابش كند و امثال ذلك، بعداً دستش برود بالا: آی!

 سفره حضرت اباالفضل بیندازد و دخیلك یا اباالفضل و نمی‌دانم از كسی كار برنیامد و شما به دادمان برسید.

 در خود وجود انسان، قبل از رسیدن به این‌ها، این اعتراف به ربوبی هست، منتها به واسطه شواهد و مشاغل جلوی آن پوشش می‌گیرد. این قضایا و حوادث می‌آید پرده برمی‌دارد، می‌آید آن را كنار می‌زند و آشكار می‌كند.

 روی این جهت: اولًا این آیه اگر قرار است مربوط به عالم مُلك است پس هیچ ارتباطی به عالم ملكوت ندارد. شما باید عالم ملكوت را از جای دیگر اثبات كنید كه می‌كنید. این آیه را نمی‌توانید از آن اثبات قبل از این عالم بكنید، درست شد؟

 اگر این آیه را مربوط به جریان خلقت می‌دانید، كه یك آدمی بوده و یك هابیل و قابیلی بوده و یك حوائی ... و یك مسائلی اتفاق افتاده و ... بالاخره استصحاب هم كه می‌شود كرد، همان استصحاب قهقری. استصحاب قهقری كه یك استصحاب عادی و عرفی است، این استصحاب ما را می‌رساند به این‌كه اصل نظام خلقت بر یك وتیره بوده، حالا یك استثناءهایی این وسط داشته، فرض كنید كه آن استثنائات به جای خود محفوظ.

 علی كل حال بالاخره این قضیه به این نحوه بوده و یكی پس از دیگری نسلی می‌آمده و آن نسل هم علت برای نسل بعدی بوده. فرض كنید كه یك مخدره مكرمه مجلله با یك آقا پسر و ... بعداً همین دوباره موجب نسل بعدی و نسل‌های بعدی ... بچه‌هایی كه كوچك بودند، آدم این‌ها را بالا پایین می‌كرد و ... حالا این‌ها خودشان بزرگ شده‌اند و دُم درآورده‌اند، سُم درآورده‌اند، شاخ درآورده‌اند ... بابا تو كوچولو بودی! راه نمی‌توانستی بروی! راه نمی‌توانستی بروی! البته بعد می‌گوییم بابا خودمان هم همین بودیم! خیلی تند نرویم. خیلی به دیگران اعتراض نكنیم، خودمان هم در همین سلسله قرار داشتیم، خلاصه در همین صف و در همین قضیه قرار داشتیم دیگر.

 خیلی خب! تا عاقبتمان چه بشود.

 دیگر كم‌كم آدم بایستی به فكر آن طرف بیفتد. این اوضاع و این چیزها، این است كه بله گفت هرجا رفتیم دیدیم آسمان چه رنگی است. دیگر حالا بایستی كه مسائل دیگر ...

 عرض كنم حضورتان كه خب این مسئله، این جریانی كه در این عالم هست، این جریان حكایت از وجود یك عالم قبل نمی‌كند. بله، آن آیات دیگر دلالت بر وجود عالم ملكوت و این‌ها دارد، این عالم هم دلالت بر وجود یك جریانات می‌كند. ارتباطی با همدیگر ندارند. اگر ما بخواهیم ـ این مسئله را توجه داشته باشیم كه خب علی كل حال باید بگوییم، یعنی مطالب علمی مطالبی است كه نمی‌شود در آن مسامحه می‌كرد و شوخی كرد و هركسی مطلب خودش را و رأی خودش را باید بتواند بیان كند. بزرگواری علما به جای خود محفوظ.

 مرحوم آقای بروجردی رحمه الله علیه همیشه می‌فرمودند، در همین مسجد اعظم: بزرگواری علما طلاب را مانع از تحصیل و تفكر و مطالعه نشود![[20]](#footnote-20)

 علما بوده‌اند، همیشه بوده‌اند، ولی خب معصوم كه نیستند، معصوم چهارده نفرند، خب این یك مسئله واضح است.

 روی این جهت ما باید عرض كنیم آیات را اگر ما بخواهیم به همدیگر ملتصق كنیم و آیات را با هم تركیب كنیم، باید نحوه تركیب به نحوی باشد كه از نقطه نظر معنا با خود مفهوم آیه منافات نداشته باشد.

 اما اگر بخواهد منافاتی در این‌جا پیش بیاید، آن وقت ما نمی‌توانیم بگوییم كه مقصود از این آیه این است.

 اگر ما این آیه وإذ أخذ ربُّك ... كه می‌گوییم این آیه مربوط به عالم ذر است، ما كه می‌گوییم اصلًا مربوط به عالم ذر است، اصلًا صراحت دارد، حداقل ظهور دارد، امّا اگر شما می‌فرمایید این آیه مربوط به جریان خلقت در دنیاست، دیگر شما نمی‌توانید این را به عالم ذر بچسبانید.

 بله، ما عالم ذری داشته باشیم یا نداشته باشیم، وقتی افراد در این دنیا بیایند سرشان به سنگ بخورد، می‌گویند یا الله، یا الله!

 این را قبول داریم! خب این به عالم ذر چه مربوط است؟ چه ربطی به عالم ذر دارد؟ این چه ربطی به ... بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ ...[[21]](#footnote-21) دارد؟ آن به جای خودش محفوظ این‌ها بجای خود، این یك.

 دوّم این‌كه در جائی كه روایات صریحه و صحیح السند از معصومین علیهم‌السلام نسبت به ترجمه آیات داریم یا حداقل نسبت به مفهوم آیات ـ نه حالا ترجمه ـ نسبت به محكی آیات مربوط به ذر داریم، چگونه شما این را حمل به یك معنای دنیوی می‌كنید؟ وقتی ـ عرض كردم آن دفعه خدمتتان كه ـ در جریان حضرت موسی آیه[[22]](#footnote-22) می‌گوید كه این سحره این سحر آن‌ها را گرفت «تلقف»، گرفت و آن‌ها را باطل كرد، یعنی گرفت، حبال آن‌ها را گرفت همه را گرفت بلعید، دیگر آن وقت نمی‌توانیم بگوییم دراینجا به یك نحوی بوده، یك كاری كرده كه دیگر ازچشم آن‌ها افتاد.

 این ظهور آیه. ولی از آن طرف وقتی كه ما می‌بینیم روایت از امام موسی بن جعفر یا از امام رضا علیهم‌السلام بر این است كه همین بلع، بلع ظاهری بوده[[23]](#footnote-23)، آن وقت دیگر ما در این‌جا بیاییم آیه را به یك معنای دیگر معنا كنیم؟! خود حضرت می‌گوید منظور از آیه این است: بلع بوده، گرفته تمام آن‌ها را بلعید، این ریسمان‌هایی كه دستشان گرفتند دیگر در دستشان هیچ نبود، خالی بود، هان!

 ریسمان‌ها كو؟! رفت در عصای موسی! حالا برو درش بیاور! رفت، تمام شد.

 وقتی كه امام می‌آید آیه را این طور معنا می‌كند دیگر ما نمی‌توانیم این آیه را به یك معنای دیگر معنا كنیم.

 اگر روایت نبود، آن وقت تازه می‌آمدیم حالا بحث می‌كردیم: آیا جا برای این تعبیر هست یا نیست؟

 امّا وقتی كه امام خودش می‌آید این آیه را برای ما معنا می‌كند ما بگوییم نه، ممكن است اینطوری باشد؟ ممكن است این طوری باشد معنا؟ خب این را كه ما نمی‌توانیم در اینجا بگوییم.

 بنابراین پس معنای آیه شریفه، و إذ أخذ ربّك من بنی آدم، خود این معنا دلالت می‌كند، همین كه من دارم به شما می‌گویم و معنا می‌كنم:

 زمانی كه، معنایش معنای یادآوری است، مثل و إذ قال موسی، و إذ قال فلان، و إذ قال ... این‌ها همه‌اش به معنای و اذكُر است، به یاد بیاور، متوجه این قضیه باش که خدای متعال از ظهور بنی‌آدم گرفت افراد را و أخذ ذریتهم، ذریه آن‌ها را درآورد، و أشهدهم علی أنفسهم، و این‌ها را بر آن شهادت داد.

 و إذ أخذ ربُّك یعنی چه؟ یعنی كدام نسل؟ نسل تا زمان پیغمبر یا بعد از پیغمبر؟ بعد از زمان پیغمبر كه هنوز نیامده‌اند، پس این أخذ چرا؟ چرا آخذ نمی‌گوید كه جنبه استمراری دارد؟ أخذ به معنای یك حقیقت گذشته كه در زمان گذشته اتفاق افتاده و دلیل بر این مسئله هم این است كه همین‌هایی كه برمی‌دارند از ائمه سؤال می‌كنند، همین معنای ماضی را می‌فهمند! مگر نفهمیدند؟ مگر نمی‌گویند: اگر خدا اینطور كرده پس كو؟ پس سؤال و جواب چه می‌شود؟

 یعنی همین معنایی كه ما الآن داریم می‌فهمیم كه یك معنای ماضی است، یك معنای گذشته است، یك معنای قضاء محتوم است، این معنای قضاء محتومی كه گذشته است در علم باری، این معنا را راوی می‌فهمد، پس می‌گوید آقا پس سؤال و جواب كو؟ پس چرا ما نمی‌فهمیم؟ پس چطور ممكن است باشد؟ در حالی كه این‌ها ذر بودند؟ پس معلوم است آن فهم عرفی هم در زمان خود ائمه هم همین بوده، غیر از این نبوده كه حالا ما بخواهیم یك چیز اضافه بفهمیم.

 پس این آیه دلالت می‌كند بر یك حقیقتی كه آن حقیقت در زمان گذشته اتفاق افتاده، منتها زمان گذشته را همان‌طوری كه عرض كردم ـ حالا امروز كه گذشت ـ اتفاق افتاده كه آن حقیقت یك حقیقتی است كه با تدریجی‌الحصول بودن أعیان خارجی منافات ندارد.

 كه این اعیان خارجی حالا در جنبه مُلك متدرّج الحصول باشند، آن واقعیت ماضویه منافاتی با حقایق خارجیه كه اتفاق افتادند و اتفاق می‌افتند و اتفاق خواهند افتاد، با آن‌ها منافات ندارد و همه آن‌ها را در خودش جمع می‌كند.

 تلمیذ: در آیه إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ[[24]](#footnote-24) و امثال اینها می‌شود گفت كه گذشته‌ای بوده و یك همچنین اتفاقی هست، و منافاتی هم با این ندارد كه در آینده یك همچنین چیزی پیش بیاید. این فعلش ماضی است اذا وقعت‌؟

 استاد: خب ببینید إذا برای آینده می‌آید، فرقش با إذ این است. إذ اگر بود، آن دلالت بر یك زمان گذشته می‌كرد و در این‌جا حسنش این است. اذا برای آینده است، وقع برای ماضی است، تركیب این دو دلالت بر مستقبل متحقق الوقوع می‌كند.

 تلمیذ: قالوا بلی، یك قالوا بلی‌بوده؟ آخر در یك روایت دیگر می‌فرماید[[25]](#footnote-25) كه منافق بلي می‌گوید، ولی قلبش قبول ندارد این بلي را. و این كه می‌فرمایید با فطرت، وقتی همه این فطرت صحیح را داشته باشند این قالوا بلي را باید همه بگویند و با قلبشان. یعنی قالوا بلي دو مرتبه است؟

 استاد: ببینید همین آیه كه می‌فرماید يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَه وَ رَسُولِهِ ...[[26]](#footnote-26) ما مراتب مختلفی از ایمان داریم. مراتب مختلفی از باور داریم. هر مرتبه‌ای به اصطلاح جایگاه خودش را دارد. در این‌كه انسان‌ها خیلی از اوقات یك مسئله را قبول دارند، ولی در آن ترتیب اثر دادن به این قبول، چه پیگیری كنند و جلو بروند، نسبت به آن به اصطلاح حرف دارند و نسبت به آن افراد مختلفی هستند.

 یزید را شما تصور كنید، از یزید كه ما بدتر نداریم. یزید آیا در نفس خودش و در فكر خودش و در خلوت خودش خدا را قبول نداشت؟ نمی‌توانیم بگوییم قبول نداشت! خب بالاخره می‌فهمد كه او بابا دارد، بابایش یك پدر دارد، همین‌طوری تا بالاخره باید به یك جایی برسد دیگر. خب نمی‌شود این قضایا و این‌ها مخفی باشد.

 چه بسا خودش معجزاتی دیده، خود یزید معجزاتی دیده، حوادثی دیده، مسائلی را دیده كه این باور را در دل خودش احساس می‌كند.

 خب چرا به این باورش ترتیب اثر نداد؟ چرا؟ تو كه باور داری! این عمر سعد كه می‌آید شب عاشورا پیش امام حسین علیه السلام و به امام حسین دارد می‌گوید می‌دانم كه با كشتن تو به جهنم می‌روم[[27]](#footnote-27)، چرا می‌كشد؟ چرا؟ این چه قضیه‌ای است؟ این چه مرگی است كه انسان می‌گیرد؟ چه مرضی است كه آدم می‌گیرد؟ كه خودش دارد می‌گوید می‌دانم كه با كشتن تو به جهنم می‌روم. خب می‌داند بابا این عمر سعد، عمر سعدی بوده كه، توله سگی بوده كه در بچگی‌اش پیغمبر را دیده.

 حضرت به سعد وقاص كه گفت بگو ببینم در سر من چند تا مو است؟ فرمودند اگر بگویم كه باور نمی‌كنی! حالا تو بلند می‌شوی بیایی بشماری؟ می‌گویی برو بابا برای خودش گفته. ولی به تو بگویم در خانه‌ات یك توله سگی است كه قاتل پسر پیغمبر است![[28]](#footnote-28)

 خب این كوچك كه بوده این دیده، این مشاهده كرده، مسائل را دیده، می‌داند بالاخره پیغمبری هست، یك حساب و كتابی بالاخره باید باشد، این‌ها را همه را می‌فهمد. درست؟ لذا شما در همین‌ها می‌بینید افراد مختلفند. عمر سعد با همه شقاوتش، با شمر فرق می‌كرد، شمر بدتر از او بود. عمر سعد نمی‌خواست جنگ انجام بشود؛ خوانده‌اید دیگر، مقاتل را خوانده‌اید[[29]](#footnote-29).

 می‌خواست یك جوری صلح بشود، یك جوری قضیه را با مصالحه تمام كنند. این شمر هی می‌آمد پف می‌كرد به آتش و به ابن‌زیاد می‌گفت معطل نكن[[30]](#footnote-30). پس معلوم می‌شود در همین‌ها باز یك چیزی هست.

 در همین روز عاشورا هم چند دفعه همین عمر سعد گریه‌اش آمد[[31]](#footnote-31). خب گریه كه دیگر تصنعی نبوده، آن‌ها كه فیلم نمی‌خواهند بازی كنند! آن‌جا جای فیلم بازی كردن كه نیست! تازه گریه كردن ضعف طرف را نشان می‌دهد. ولی این شمر اصلًا هیچ عین خیالش نبود، ماشاءالله!! این چه بود؟! كه انگار نه انگار! این چه قلبی داشت؟ چه چیزی داشت كه هیچ باكش هم نبود.

 خودِ این‌ها هم یعنی مراتب داشتند. اینطور نبودند كه همه‌شان با قساوتی كه داشتند ولی در یك رتبه بخواهند قرار بگیرند.

 اصحاب امام حسین هم مراتب داشتند[[32]](#footnote-32). آن‌هایی هم كه رفتند، آن‌ها هم مراتب داشتند.

 هركسی مرتبه خودش را دارد. یكی مگر نگفت من می‌آیم خدمتت می‌كنم با تو هستم تا وقتی كه دیگر شكست برایم قطعی بشود؟ مگر نگفت؟ كه روز عاشورا هم برگشت دیگر. یكی از همین‌ها همین بود دیگر تا آخر هم نماند دیگر.

 خب این هم معلوم می‌شود از آن بقیه یك خرده جلوتر است. ولی باز به پای اصحاب امام حسین نمی‌رسد، آن‌ها می‌گفتند شكست یعنی چه؟ ما اصلًا شكست نمی‌فهمیم! تو یك شكستی می‌بینی، ما هیچی نمی‌بینیم! ما شكست نمی‌بینیم! مگر مردن شكست است؟ شكست نیست! تازه اوّل تجارت است! اوّل ربح است، اوّل فوز است! ما اصلا برای یك همچنین روزی لحظه شماری می‌كردیم ...[[33]](#footnote-33)

 خب این‌ها كه قبول داشتند، این عمر سعد كه قبول داشت چرا می‌آید می‌جنگد؟

 این یك ایمان دارد در دلش، یك ایمان دیگر می‌خواهد كه آن ایمانِ كه در دل است بیاید ظاهرش كند، پابندش كند، دنبالش برود. آن دوّمی را ندارد! اوّلی را دارد، به جای این‌كه یك ایمان دیگر بیاید، یك باور دیگر بیاید، یك عشق دیگر بیاید، یك علاقه دیگر بیاید، یك نگرش دیگر بیاید، آن ایمان باطنی را ... خب حالا كه داری پس بیا، تو كه می‌گویی با این كار می‌روم جهنم، خب یا علی بسم الله دیگر!

 می‌گوید نه، از ملك ری نمی‌توانم بگذرم.

 چه آمده جایش را گرفته؟ ایمان اوّلی نرفته ها! ملك ری آمده جای ایمان دوّمی را گرفته. سلطنت ری آمده جای آن ایمان را گرفته، این این تو است، در صندوق همین‌طوری حبس شده. نمی‌گذارد این در صندوق باز بشود و آن ایمان باطن بیاید و ظهور پیدا كند و این را نجاتش بدهد این را به سعادت برساند.

 افراد همین هستند، همه اشخاص. منتها هركس یك درجه دارد. این یك درجه دارد، آن یك درجه دارد، این یك‌جا، آن یك جا، این یك خرده سفت بشود می‌زند عقب و همین‌طور خلاصه این مراتب تا آن كسی كه خلاصه به قول خواجه:

رند عالم سوز را ...

 آن! رند عالم سوز او است دیگر. پا به هرچه، پا به هرچه ...

رند عالم‌سوز را با مصلحت‌بینی چه کار؟ \*\*\* کار مُلک است آنکه تدبیر و تأمل بایدش[[34]](#footnote-34)

 آن دستش را كرده در گوشش، حالا هرچه می‌خواهی برای ما ترانه بخوان، نمی‌دانم غزل بخوان. ما كار خودمان را می‌كنیم. آدم باید به این‌جا برسد. گوشش را از هرچه ماسوی الله است كر بكند.

 به قول سید احمد كربلائی در آن نامه كه به مرحوم كمپانی، گفت: خدا چشم ما را از ماسوی الله كور كرده است، كورتر بگرداند![[35]](#footnote-35)

 حالا هی بگو، هی تعین بیاور، تشكیك وجود بیاور، ... ما فقط یك چیزی بیشتر نمی‌بینیم، بقیه‌اش كور شده‌ایم.

 آن‌ها این‌طوری بوده‌اند دیگر. خدا ان‌شاءالله از آن بینائی‌ها و از آن بصیرت‌ها بدهد كه فقط بصیرت متمركز در یك جا و متمركز در یك جا بشود.

 مرحوم آقا می‌فرمودند: آدم آن نیست كه وقتی یك حرف خلافی را می‌شنود بگوید صبر كن در آن تأمل كنم و بعد بگوید نمی‌پذیرم. آدم آن است كه تا حرف خلاف می‌خواهد بشنود، دستش را اصلًا بگیرد در گوشش! برای چه در گوشش برود؟! برای چه برود؟ اگر خلاف است از اوّل دستت را در گوشت بكن و بگو برو پی كارت! معطل چه می‌خواهی باشی؟

 همین كه این برود در دلت باز یك كاری می‌كند. باز یك چرخی می‌زند. باز برای خودش یك جولانی ...

 اللهم صلّ علی محمد و آل محمّد

1. تفسير العياشى ج ٢ ص ١٧٠ و ١٧١ طبع مؤسسه البعثه [↑](#footnote-ref-1)
2. تفسير شريف الميزان ج ١، مقدمة الکتاب و ج ٣، ص ٨٣، ذيل آيه ٧ تا ٩ آل عمران بحث آخر روائى طبع دارالکتب و تفسير آيه نور ص ٢٧ تا ٤٣ و الله شناسى ج ١ ص ٤٥ تا ٥١ [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره الزمر (٣٩) آيه ٤٢ [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره السجده (٣٢) آيه ١١ [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره النساء (٤) صدر آيه ٩٧ [↑](#footnote-ref-5)
6. مجموعه آثار شهيد مطهرى، ج ٢٦، ص ٢٨٦، تفسير سوره الأنفال آيه ٥٠ تا ٥٤ [↑](#footnote-ref-6)
7. المطول، علم المعانى، و من مجاز عقلى، ص ١٩٧، نشر امام المنتظر [↑](#footnote-ref-7)
8. رجوع شود به کتاب شريف معادشناسى ج ١ ص ٢١٣ تا ٢١٨ [↑](#footnote-ref-8)
9. براى اطلاع بر تفسير دقيق آيات توفى رجوع شود به کتاب معادشناسى، ج ١، ص ٢٠١ تا ٢٤٥، مجلس ششم و نور ملکوت قرآن، ج ١، بحث سوّم، ص ٢٦٥ تا ٢٧٢، طبع اوّل و ص ٣٠٢ تا ٣١٠، طبع دوّم [↑](#footnote-ref-9)
10. رجوع شود به معادشناسى، ج ١، ص ٢٣٦ تا ٢٤٥ [↑](#footnote-ref-10)
11. رجوع شود به معادشناسى، ج ١، ص ٢٣٤ تا ٢٣٦، الکافى کتاب فضل العلم، باب فقد العلماء [↑](#footnote-ref-11)
12. تفسير شريف الميزان، ج ٨، ص ٣٤١، ذيل آيه ١٧٢ تا ١٧٤، سوره الأعراف بحث روائى طبع دارالکتب الإسلامية [↑](#footnote-ref-12)
13. تفسير العياشى، ج ٢، ص ١٧٣، طبع مؤسسه البعثة [↑](#footnote-ref-13)
14. تفسير شريف الميزان، ج ٨، ص ٣٣٧، ذيل آيه ١٧٢ تا ١٧٤، طبع دار الکتب الإسلاميه [↑](#footnote-ref-14)
15. سوره يوسف (١٢) آيه ١٠٥ [↑](#footnote-ref-15)
16. سوره يس (٣٦) ذيل آيه ١٢ [↑](#footnote-ref-16)
17. رجوع شودبه کتاب افق وحى ص ١٧٦ و ٥٠٩ [↑](#footnote-ref-17)
18. سوره يس (٣٦) قسمتى ازآيه ٨٣ [↑](#footnote-ref-18)
19. سوره الحجر (١٥) آيه ٢١ و الحديد (٥٧) آيه ٢٢ [↑](#footnote-ref-19)
20. رجوع شود به کتاب افق وحى، ص ٣٨٨ و اجماع از منظر نقد و نظر، ص ١٥٧ [↑](#footnote-ref-20)
21. سوره يس (٣٦) قسمتى از آيه ٨٣ [↑](#footnote-ref-21)
22. سوره الأعراف (٧) آيه ١١٧ و سوره طه (٢٠) آيه ٦٩ [↑](#footnote-ref-22)
23. عيون اخبار الرضا، ج ١، ص ٩٦، ناشر نشر جهان، تصحيح مهدى لاجوردى، براى اطلاع بيشتر بر اسناد و محتواى حديث رجوع شود به کتاب شريف معادشناسى، ج ١، ص ٢٢٨ تا ٢٣٠ [↑](#footnote-ref-23)
24. سورة الواقعه (٥٦) آيه ١ [↑](#footnote-ref-24)
25. تفسير القمى، سورة الأعراف (٧)، ص ٢٤٧ ناشر دارالکتاب [↑](#footnote-ref-25)
26. سورةُ النساء (٤) صدر آيه ١٣٦ [↑](#footnote-ref-26)
27. بحار الانوار، ج ٤٤، ص ٣٨٨ و ٣٨٩ [↑](#footnote-ref-27)
28. الأمالى للصدوق رضوان الله عليه، ص ١٣٤، المجلس ٢٨ و کامل الزيارات، ص ٧٤، باب ٢٣، براى اطلاع بيشتر رجوع شود به امام شناسى، ج ١٠، ص ١٨٢ [↑](#footnote-ref-28)
29. ٢- الارشاد للمفيد رضوان الله عليه، ج ٢، ص ٨٨، و بحار الانوار، ج ٤٤، ص ٣٩٠ [↑](#footnote-ref-29)
30. ٣- الارشاد للمفيد رضوان الله عليه، ج ٢، ص ٨٩، و بحار الانوار، ج ٤٤، ص ٣٩١ [↑](#footnote-ref-30)
31. بحارالأنوار، ج ٤٥ ص ٥٥، و الإشاد، ج ٢ ص ١١٢ [↑](#footnote-ref-31)
32. رجوع شود به کتاب شريف روح مجرد، ص ٨٤ و ٨٥ و معادشناسى ج ١، مجلس سوم، ص ١١٢ و ١١٣ به نقل از معانى الأخبار للشيخ الصدوق رضوان الله عليه باب معنى الموت حديث ٣ [↑](#footnote-ref-32)
33. رجوع شود به کتاب معادشناسى، ج ٢، ص ٤١ تا ٤٤ [↑](#footnote-ref-33)
34. ديوان خواجه حافظ رضوان الله عليه چاپ قدسى غزل ٣٣٠ [↑](#footnote-ref-34)
35. رجوع شود به کتاب توحيد علمى و عينى، ص ١٥٦ «گويا خداوند متعال چشم او را از غير خود کور کرده بود؛ خداوند کورترش کند.» [↑](#footnote-ref-35)